



قسمت سوم

داستان دختری با پری سیاه... براساس یک پرونده واقعی

حکم نهایی شاهکار سمیه

در دو شماره گذشته خواندید که شاهرخ و سمیه دست به قتل خواهر و برادر سمیه زدند و قصد قتل مادرش را هم داشتند که با وجود زخمی شدن این زن او خودش را بیرون از خانه رساند و فریاد زد: دزدان بچه هایم را کشتند اما خیلی زود شاهرخ و سمیه بازداشت شدند و حالا بعد از بازجویی های ابتدایی، آنها باید در دادگاه حاضر شوند و بقیه داستان:

متهمان را وارد صحن عمومی دادگاه می کنند. کیپ تا کیپ آدم نشسته. قاضی چکش را می گوید: «در این جنایت اولاً متهمان هر دو نوجوان هستند و مقتولان نیز از بستگان درجه یک خانواده دختر هستند. در حقیقت این یک فاجعه خانوادگی است که یکی از اعضای خانواده حريم خانواده را کشته و برای رسیدن به اهداف شوم خود برادر و خواهر بی گناه... سمیه بکه می خورد. خبرنگارها تندتند یادداشت می کنند. سمیه سر می چرخاند اکرم را ببیند. حلقه را دیده توی

دوشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۷۵-روزنامه ایران قاضی نفس بلندی می کشد. طوری که به ها پیر می شود و خالی: «پدر و مادرت حاضر به گرفتن وکیل نشدند و خواهان قصاص اند. دادگاه طبق قانون برایت یک وکیل تسخیری انتخاب کرده.» دست دختر بچه را گرفته اند و به زور می کشاند توی دنیای بزرگ ترها.

سویی شرت کلاه دار خاکی رنگش را بالاتر می کشد، دور دهانش را پاک می کند، شلوارش را مرتب می کند. دوباره به سرش دست می کشد. دست هایش، مردد و بی قرارند. موهایش کوتاه شده و فرق وسط ندارد. قاضی احضارش می کند:

« شما متهم هستید به طرح دوستی با سمیه. به رابطه داشتن با ایشان و طراحی کردن نقشه قتل خانواده شهبازی نیا. همچنین اقدام به شروع قتل اکرم بدوی. آیا اتهام های وارده را قبول داری؟»

شاهرخ به جای خالی موهای بلندش دست می کشد. دور دهانش را پاک می کند. چند بار سعی می کند بگوید «من...» نمی تواند. از گوشه چشم سمیه را می بیند. تکان شانه هایش را. آخرین زورش را برای قهرمانی می زند. با صدای مردی مجاله از ته گلویش می گوید: «من... نمی خواستم اینطوری بشه. من...» و بعد انگار مجاب شده باشد دیگر قهرمان نیست، سرگشته و پریشان و رنگ پریده می ایستد. جای خالی مارها [ی توی ذهنش] با هیچ چیز پر نشده.

« خودتان را کنترل کنید. آیا شما مرتکب قتل سپیده و محمدرضا شدید؟» قاضی دوباره می پرسد. شاهرخ آرام می گوید: «بله». سمیه جور عجیبی نگاهش می کند. از صبح دیروز پس از انتشار روزنامه پدران و مادرانی که شرح جنایت عبرت آموز را خوانده بودند، مرتباً با گروه حوادث تماس می گرفتند و ضمن ابراز تأسف از این فاجعه بر لزوم توجه والدین به رفتار و کردار فرزندان و ایجاد روابط عاطفی با آنان تأکید می کردند...

دختر جوانی که خود را همکلاسی سمیه معرفی کرد گفت: چند سال پیش با سمیه همکلاس شدم. دختری بود آرام و کم حرف و حال برابرم باورکردنی نیست که او در این حادثه با این چهره غمزه و چشم های خیس از اشک خود را حفظ کرده بود.

پنجشنبه ۲۰ دی ماه ۱۳۷۵-روزنامه ایران

چند دختر دبیرستانی ته سالن جمع شده اند و با چشم هایی برق و ترس خورده دارند درگوشی پیچ پیچ می کنند. هم سن و سال سمیه اند اما از سمیه می ترسند. از شاهرخ. از عشق. از رنگ باختن چیزی که با دیدن سمیه و شاهرخ حسرت داشتند را می خوردند. مادرها اجازه داده اند بیایند اینجا تا از نزدیک عاقبت عشق و عاشقی هم کلاسی شان را ببینند. دخترهای ۱۵ ساله سال ۷۵ با هر ضربه چکش قاضی یک قدم از چیز تیز و لبه داری به نام عشق فاصله گرفتند. دخترهای عاشق آن سال، زن های سرخورده ۲۲ سال بعدند و شاید هیچ کس جز آنها معنی نگاه سمیه به شاهرخ را نفهمید. معنی استیصال عشق را، وقتی سمیه به دست های دستبند خورده شاهرخ نگاه کرد و داد زد: «ببریدش نمی توانم اینطوری ببینمش». خبرنگارها این جمله را یادداشت کردند. آنها به جای عشق نوشتند گناه، به جای عاشق نوشتند قاتل و به جای دوست نوشتند همدست و به مادرها و پدرها هشدار دادند. آنها تیترو زدند: «عاقبت عشق شوم سمیه و شاهرخ» و تنها باری بود که باکس کوچک «جنایت خیابان گاندی» در کنار تیتروهای درشت سیاسی روی نیم تاق صفحه اول نشست. بهمن سال ۷۵ آبیستن دو نوزاد عجیب الخلقه بود: بازگشایی سیاسی و سلاخی عشق.

تیمسار یوسف رضایی الفتحی وقوع این حادثه را برای خانواده های هشدار جدی دانست و گفت: عدم کنترل فرزندان، رفت و آمدهای آنان با دوستان ناباب و دسترسی جوانان و نوجوانان به فیلمها و تصاویر ماهواره ای ضد اخلاقی آنان را به انحرافات اخلاقی سوق می دهد که چنین حوادث دلخراشی را در پی خواهد داشت. وی به والدین تأکید کرد که مراقب رفتار و معاشرت فرزندان خود باشند و ضمن برخورد مناسب با آنان رفت و آمدهایشان را کنترل کنند.

جایی که چند شب قبل به صورت هولناکی به آنجا قدم گذاشته بود. سمیه درباره احساسش بعد از قتل گفت: «وقتی کستم دست و صورت را شستم. خواستم برقصم. پدرم را به شکل اختاپوس می دیدم. آغوشش پر از نفرت است. یک شب بدون اشک خوابیده ام...»

سه شنبه ۱۶ بهمن ۱۳۷۵-روزنامه ایران

شاهرخ یقه پلیور یقه آسکی سفیدش را دور گردن تاب می دهد. زپ

ساعت ۱۰ صبح، ۱۷ بهمن: قرائت رأی نهایی دادگاه عمومی تهران

محاكمه شاهرخ و سمیه روز یکشنبه این هفته در سرسرای محاکمات مجتمع قضایی ویژه انجام شد. رأی دادگاه عمومی تهران درباره عاملان جنایت خیابان گاندی ظهر دیروز اعلام شد و براساس این رأی قاضی دادگاه شاهرخ و سمیه را مجرم تشخیص داد و هر دو را به قصاص (اعدام) محکوم کرد.

برف تند و کولاکی می ریزد کف خیابان. سمیه زیر جادر سرمه ای چروکاش جمع شده. چند روز توی بازداشت است؟ شمارش روزها از دستش در رفته. زن های توی کانون اصلاح و تربیت با هم حرف می زنند. توی سرش صداها تند و تیز و برنده است. باید حدس می زد اختاپوس رضایت ندهد. انگشت هایش کم است برای شمردن سال های زندگی پیش رو توی زندان. خواب دیده بود با شاهرخ فرار کرده اند. با لباس عروسی که دیگر سفید نبود. چشم می چرخاند اختاپوس را ببیند. مثل همیشه جایی نشسته که نمی بیندش. اکرم آن گوشه سرش را تکیه داده به دیوار. سمیه گریه می کند. دخترها توی سرش می خوانند: «دختره اینجا نشسته، گریه می کنه، زاری می کنه، از برای من، برتقال من، بگی رو بز، یکی رو بز».

سرنوشت متهمان؛ دیروز یکی از قضات اجرای احکام مجتمع قضایی امام خمینی (ره) درباره متهمان گفت: آنان به رشد کافی رسیده اند و در دادگاه عمومی محاکمه خواهند شد و مجازات این گونه جنایات قصاص نفس است. وی افزود: اگر خانواده مقتولان نیز گذشت کنند چون این گونه جنایات ارتباط مستقیم با جامعه و نظم عمومی دارد بنابراین قاضی می تواند پنج تا ده سال مجازات زندان برای متهمان تعیین کند.

چهارشنبه ۱۹ دی ماه ۱۳۷۵-روزنامه ایران. باکس کوچکی در شانه سمت چپ صفحه

قاضی حکم را می خواند: «مجازات شلاق برای رابطه نامشروع. دوبار قصاص برای قتل عمد». واژه نامشروع توی سر سمیه زنگ می خورد. دو زن دوپربازویش را می گیرند و تا ماشین روبه روی دادگاه اسکوورتش می کنند. دوربین ها فلاش می زنند و چشم هایش را می زنند. زن توی کانون گشته بود گناه کردی. گناه کبیره و بعد سمیه را روبه روی دوربین سمج عکاس روزنامه نشانده بود تا بگوید: «درس عبرتی برای خانواده ها و جوانان هستم» و آنها تیتروش کنند. صبح روز چهارشنبه هنگامی که حکم قصاص (اعدام) شاهرخ را در مرکز نگهداری جوانان برهکار، به او ابلاغ کردند. لحظه ای به فکر فرو رفت و بعد به مأمور ابلاغ گفت: لااقل دو ساعت پیش از آن که مرا به پای چوبه دار ببرید، بگردید سمیه را عقد کنم تا به عنوان شوهر او اعدام شوم. اما واکنش سمیه در بند زندان اوین نسبت به رأی دادگاه که او را مستحق مجازات مرگ دانسته است، متفاوت بود. او در سکوت و بی تفاوتی حکم را شنید و بی آن که سخنی بگوید پای ورقه حکم را امضا کرد و به میان زنان زندانی برگشت. در حالی که همان چهره غمزه و چشم های خیس از اشک خود را حفظ کرده بود.

ماهنامه قرن ۲۱-بهمن ۱۳۷۵

از امروز تا لحظه اجرای حکم قصاص سرنوشت هر دو محکوم در دستهای والدین سمیه است. پدر سمیه به عنوان شاکی خصوصی هر گاه یکی یا هر دو محکوم را ببخشد از قصاص نجات خواهند یافت.

۱۲ سال بعد از حادثه

در یکی از روزهای برفی بهمن ۱۳۸۷، بعد از رضایت پدر و تغییر حکم قصاص متهمان به زندان رد پای خوبی دختری ۲۷ ساله روی برف های حاشیه اوین ظاهر شد. دختری که حالا جوجه اردک زشتی بود که نه نای عاشقی داشت و نه توان زندگی. برگشته بود تا بازنده بودن تاوان پس دهد. دو سال قبل پسری ۲۸ ساله همین مسیر را آمده بود و رد پایش برای همیشه محو شده بود. فقط بلندترین کاج میدان ونک تکانی خورده بود و دوربین های مداربسته دور میدان چرخیده بودند سمتش و درخت باز به خواب زمستانی رفته بود. دنیا داشت روی همان چرخه که بود می چرخید و جوان ها دور میدان ونک را فرق کرده بودند و پوستر پخش می کردند. هیچ کدام از دانشجوهای دور میدان، آواز غمگین دختر را نشنید. دختری با پری سیاه اما نادیدنی.

* دختری با پری سیاه: ضرب المثل اسپانیایی برای قصه جوجه اردک زشت